

۴۷۸ - خواجه ایوب - پسر خواجه ابوالبر که است قاضی سمرقند، که
ذکر او از پیش گذشت، و خواجه ایوب نیز چون پدرش جامع فضایل و کمالات
و شعر نیز میگوید. و این شعر ازوست: غزل

میی که ساقی خوین دلان بجام انداخت

بی خرابی عشاق تلخ کام انداخت.

رمیده بود از این دامگاه مرغ دلم

فریب دانه خال تو اش بدام انداخت.

وله

مشو ناصح بکوی عقل و دانش رهنمون ما را

نداریم اختیاری تا چه فرماید جنون ما را.

ز این شعر خوب از پدر اوست فراقی که ابوالبر که است:

ای شاه گل چو سرو سہی قد کشیده‌ای

براعل لب خطی ز زمرّد کشیده‌ای.

قدت بر آمده چو الف مدّ ظلّه

وز ابروان فراز الف مدّ کشیده‌ای.

تسویس میکشی مکش، ای نقش بند چینی

ناید چو چشم و رانفش اگر صد کشیده‌ای.

بر حرف دشمنان زده قرعه قبول

بر حرف دوستان قلم رد کشیده‌ای.

از دولت وصال فراقی طمع مبر

چور و جهای یار چو بحد کشیده‌ای.

وله

تب غم دارم و درد سر هجران بر سر

آمده جان بلب و نامده جانان بر سر.

۴۷۹ - خواجه محمد کتف - کتف اندجانی است ، و او قاجری است شاعر .

و این مطلع مشهور ازوست : مطلع

می تراشی خط مشکین را زروی همچو ماه

ملك خوبی را بضر تیغ میداری نگاه .

۴۸۰ - مولانا سعید طبیب - قزوینی است ، ولیکن مدنی است در ادونه

طبابت سرای خاصه سلطانی عثمانی مشغول است ، و مولانا با آنکه طبیب حاذق

با کمال است مبتلا بمرض هزال است ، و از کمال حذاقت اوست با آن ضعف بدنی متحرک

نگاهداشتن مدنی سعید و عهدی سعید . و این شعر ازوست : مطلع

دهان نداری و صد نکته در دهان داری

میان بداری و صد فتنه در میان داری .

و روزی مولانا سعید را با کسی مباحثه در علم صرف واقع شد ، و یکی از ایشان

میگفته اند که این صیغه ثلاثی محرد است ، و آن دیگر میگفته که این ثلاثی مزید

است ، و بعد از اتمام مباحثه آنکس گفته رباعی

ما هر دو دو صر قسیم ای خواجه سعید

فرقی که میان من و تو هست پدید

مثل من و تو دیده ایام ندید .

ما ماده خر مجردیم و تو سرید .

۴۸۱ - مولانا حبیب - شخصی خوش صحبت است ، و اشعار بسیار یاد دارد ،

و خطرا نیز نیکو مینویسد ، و شعر نیز نیکو میگوید ، و با این فضیلت در کاشی کاری

نظیر خود ندارد ، حالی در روم باین کار مشغول است ، و علاوه سلطانی جهت این

کار میخورد ، و بازار فضیلت در روم چنان کساد است که مولانا حبیب بانواع فضایل

هر چند جهد کرد که او را بجهتی از جهات فصایل علاوه تعیین کنند نکرده ، آخر

ضرورت اطهار کاشی کاری که میداست کرد ، و چون احتیاج صنعت او داشتند ازین

جهت او را هشت افچه عثمانی مقرر نمودند . و این مطلع ازوست (۱) :

۴۸۲ . مولانا بصیری عجمی - شاعری مشهور است ، و جامع فضیلت علم

وقناعت است، چه از دنیا بکفافی قناعت کرده و گرد در خانه ارباب دنیا نمیگردد، و بجهت
دوران بنده دونان نمیشود، و شعر خوب میگوید، و این از جمله اشعار اوست: بیت
در کوی می فروشان هر رید پادشاهی

وز باده هر پیاله جام جهان نمائی.

وله

نمی گویم که در اقبال ما را سر بلندی ده

خدایا در دعندائیم ما را در دعندی ده.

۴۸۳ - مولانا حلوانی - شخصی کاتب و شاعرست. و این شعر اوست: شعر

ای عمزه تو بر دل عشاق چون خدنگ

پیوسته ابروی تو میان سته بهر جنگ.

مانند چنگ گشت تنم خم ولی نشد

تاری ز زلف پر خم تارت مرا بچنگ.

یک ذره هیچ بدست پدید از دهان تو

اره هیچ چون سخن کنم آید دلم تنگ.

روز سفید من که سیه شد چوشام هجر

از طالع منست به از چرخ بیل رنگ.

حلوانی ارزشوق تو شوریده شد چه باک

دیوانه بتان نکند فکر نام و رنگ.

۴۸۴ - مولانا سلامی - خراسانی است، و شعر او نکوست، و این چند

بیت از اوست: بیت

خبرس را ز کسی تا که گوید دیدم.

میشدم در طلب یار و نمی پرسیدم

تا ببیند دگری روی بر آن مالیدم.

هر کجا یافتم از سم سمند تو نشان

کاش از درد دل خویش نمی بالیدم.

آمد از ناله من دوش دل یار بدر

۴۸۵ - میر عبدالباقی - فرزند شاه نعمت الله ثانی است، و شاه نعمت الله

ثانی فرزند شاه نعمت‌الله ولی . و میر عبدالباقی وکیل و وزیر اعظم شاه اسمعیل صوفی بود ، و در جنگ صوفی بجای او در تیپ ایستاده بود ، و لشکر ظفر پیکر سلطان سلیم خان تصور کرده‌اند که او شاه اسمعیل صوفی است ، و باین تصور او را کشته‌اند و از طلب او بازگشته ، و میرمذکور بسی سیی الخلق و حسن الخلق بود ، و از س که بد شکل و بد سخنی بوده او را سخنی سرسلطان میگفته‌اند (؟) و شعر نیکو میگفت . و این از اشعار اوست : بیت

در عالم خراب دل خرمی نماید خرم دلی کجا طلبم عالمی نماید .

۴۸۶ - شیخ ابوالوجد - مقدم اهل وجد بود ، و ادراک پاک داشت ، و شعر

خوب میگفت . و این شعر اوست : شعر

از بس که آن جفا جو آزار می نماید اندک تر رحم او بسیار می نماید .

وله

بدین بهانه که حسنم زخط نکو شده است

جفا مورز که عاشق بهانه خو شده است .

۴۸۷ - شیخ زاده لاهیجی - شیخ احمد نام اوست ، و مشهور است بشیخ

زاده لاهیجی ، جوانی فاضل و کامل بود ، و بحلیه علم و عمل آراسته ، و دینار و درم

وقت کرم او حکم عدم داشته ، و طبع شعر او نیکو بوده . و این رباعی از اوست : رباعی

در موسم نوروز زبان همه شد بید و ز آمدنت بیوستان داد بوید .

گشتند درختان ز شکوفه همه چشم و اندر ره انتظار کردند سفید

وله

هر بار که دل بوصل شادان کردیم دیدیم که خاطرت پریشان کردیم .

خوش باش که ما سر بهجران کردیم بر خود دشوار و بر تو آسان کردیم

۴۸۸ - غیاث‌الدین صباغ - رنگرزی است شاعر . و این رباعی از اوست .

رباعی

خوبان که ز جام حسن مستند همه هر عهد که بستند شکستند همه .

با عاشق خویش آشنائی نکنند بیگانه و بیگانه پرستند همه.

۴۸۹ - خواجه نجمی (۱) - شخصی زنده دل کامل است ، و شعرهای خوب

دارد . و این مطلع اوست : مطلع

با بتان ماء پیکر آشنائی مشکل است

آشنائی چون میسر شد جدائی مشکل است .

۴۹۰ - مولانا رازی بغدادی - شخصی از اهل راز است و باشعر دمساز

و این شعر از اوست : شعر

ز آتش عشق نه تنها جگرم می سوزد

بس که بگریسته ام چشم ترم می سوزد .

۴۹۱ - مولانا سدید طیب گیلانی - پسر مولانا نعمت طیب گیلانی است

و پدرش یهود بود ، و بواسطه اختلاط بمرصای مسلمانان مسلمان گشته ، و سدید از

درجه طبابت ترقی کرده و بمرتبه امارت رسید ، و چون تخیل سلطنت کرد سردر سر

سلطنت نهاد ، و فی الواقع جوانی فاضل بوده و شعر خوب می گفته و این چند بیت

از اوست : بیت

زمان زمان ز تو دور افکند زمانه مرا

جدا کنند ز وصال بدین بهانه مرا .

چه کینه بود ندانم زمانه را با من

که دور ساخت ار آن خاک آستانه مرا .

بجر فسانه عشق تو خوس همی آید

حدیث دیگر ارین کاخ پر فسانه مرا .

۴۹۲ - سید شریف - از سل سید شریف ماضی است ، و جوانی جامع

جمیع کمالات و فضایل بود ، و زیور حسن خلق و آخلق مزین و محلی بود ، و در

فضل و کمال نظیر خود نداشت ، و صحبتی دلپذیر داشت ، و گوئیا که آیه کریمه « لقد

(۱) در نسخه اصل درست خوانده نشد

خلقتنا الانسان فی احسن تقویم» درشان او نازل گشته بود، و در چهارده سالگی فقه مذهب حنفی و شافعی نیکو میدانست، و بعلم فقه و غیره در شیراز علم و مسلم بود، و بحکم «الصحبۃ تؤثر» چون مصاحب مولانا عبدالصمد بغدادی بود رافضی گشت، و بنای مذهب اهل سنت و جماعت در عجم از سر رفض او خراب گشت، چه آخر کار قاضی عسکر شاه اسمعیل صوفی شد، و او را دلالت بر قبایح اعمال و عقاید روافض نمود، و بنیان سایر مذاهب و ادیان بر کند، و بمقتضای «من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها» جزای عمل بد خود از ضرب تیغ سلطان صاحبقران که نای مبنای مذاهب اهل سنت و جماعت بود یافت، و در جنگ صوفی با سلطان صاحبقران نامیر عبدالباقی فابی گشت، و میر شریف طبع نظم نیز داشت، و گاهی شعر می گفت. و این شعر از اوست. شعر

از خود بی‌ز غیر بریدن چه فایده

جان پاره ساز جامه دویدن چه فایده.

دست تو چون بدامن قاتل نمی رسد

ای مرغ بیم کشته طپیدن چه فایده.

۴۹۴ - مولانا رفیقی - رفیق شفیق و اهل طریق بود، و شعری نیکو می

گفت. و این شعر از اوست شعر

عشقباران اهل تقلیدند صاحب دل بیند

وربه خونان از بیاز اهل دل عاقل بیند!

خون چرا از دست مجنوشد چو ایللی رک گشود

عاسق و معشوق اگر نایکدیگر واصل نیند.

۴۹۴ - مولانا شهاب - مصاحب اهل کمال بود و بغایت هزل‌ال، و این رباعی

اروست که در هجو کسی گفته . رباعی

از آتش و آب هر دو بریده امید.

ای کاسه تو سیاه و دیگ تو سفید

وین گرم میشود مگر از خورشید.

آن شسته نمیشود مگر از باران

۴۹۵ - دیوانه بلخی - هفت قلم را نیکو مینوشت ، و شعر نیز خوب میگفت .

و این بیت ازوست : بیت

میدخواستم نظاره کنم نقش او در آب

تا که نسیم آمد و نقشی بر آب زد .

۴۹۶ - مولانا صدر دیوانه - کاتبی خوب بود ، و شعر و معما زیبا می

گفت ، معميات باسم نود و نه نام حضرت حق سبحانه و تعالی گفته ، و از جمله این معما باسم «العلیم» از آنها است : معما

سر پپای او فدا نا کرده تو چون وصالش را تمنا کرده تو .

و صدر دیوانه عاشق شیدای سید شریف مذکور بود ، و سید روزی در اوان حسن

و جمال با هزار غنچ و دلال بیاده در کوچه میرفت ، مولانا صدر غافل رسید و سید را

در بغل گرفت ، و بوسه از رخ زیبای میر گرفت ، و غلامان سید چون این مشاهده

نمودند تحمل نموده و مولانا صدر را بچوب و سنگ میزدند ، و مولانا لت میخورد

و میگفت « آن لوت باین لت ارزان باشد » ، و بعد ازین هر گاه مولانا بدر خانه سید

میرفت غلامان او چون رقیبان او بودند آزار او مینمودند ، مولانا میرنجید و میگفت :

مرو در در خانه اش ای سفیه چو سر در شریف است لاخیر فیه .

و مولانا معمائی باسم « حمزه لنگ » گفت : معما

بره رفتن او هست محتاج چوب خر لنگ بی چوب چون ره رود .

۴۹۷ - مولانا فرگسی - جوانی شاعر است و در این صنعت ماهر ، و بر اصناف

شعر قادر ، و این از جمله اسعار اوست بیت

هر شب ای دل گفت و گوی زلف جانان میکنی

خود پریشانی و ما را هم پریشان میکنی .

وله

اغیار را بر عسم من زار میکشی من مرده ام مگر ، که تو اغیار میکشی

۴۹۸ - شریفی شیرازی - شاعری خوب و یاری زیباست ، و این مطلع ازوست .

مطلع

در سجده گر بکشتن می آزمود ما را

می ماند تا قیامت سر در سجود ما را .

وله

بازم ز خاک کویش پیراهنی است بر تن

وز آب دیده بروی صد چاک تا بدامن .

۴۹۹ - اهلی شیرازی - کسی اهل بود ، و از اینجهت تخلص اهلی مینمود .

و این شعر ازوست : بیت

در آمد عنبرین موئی ز خال روی زیبایش

ز عنبر دود برخیزد چون در آتش بود جاش .

وله

شبی شمع از خیالش تا من روز همدم شد (۱)

بمن تا نیم شب نشست و عمرش نیمه کم شد .

وله

من و مجنون دو اسیریم که غم شادی ماست

هر که این شیوه ندانست به از وادی ماست .

۵۰۰ - مولانا یوسف مروی - کاتبی خوب است ، و شعر نیز میگوید . و این

مطلع ازوست . مطلع

آتش رخسار را ارتاب می افروختی

آتشی افروختی و عالمی را سوختی .

۵۰۱ - مولانا مکتبی - شیرازی است ، و شخصی است که جامع فنون

فصایل و کمالات است ، و در علم موسیقی بدی طولاً دارد ، و سازی غرّاً مآل قانون

(۱) در اصل چنین است

تصنیف نموده ، و لیلی و مجنون را بغایت خوب و زیبا گفته . و این چند بیت در

تعریف بهار از آن کتاب است : بیت

گوئی سمن از سحر دمیده مرغیست که از قفس پریده .

یا شاخ بنفشه مطرا پران مگسیست رشته بریا .

گلپای زمین شعاع خور بود کز پنجره های ابر بنمود .

و در تعریف مجنون این بیت گفته : بیت

کس غیر رگ از تنش ندیده چون صورت او رقم کشیده .

و این بیت توحید نیز از آن کتاب است : بیت

از بحر تو يك حباب شکست وین دایرهای آب کون بست .

و درخمسه این دو بیت ازوست : بیت

بحر زمین آمد و کسار موج آه از این قلزم سیار موج .

کین همه مردم که برو میروند عاقبت الامر فرو میروند .

۵۰۴ . مولانا صبحی . نیز شیرازی است ، بانوائی میگرد ، و هرچه

هر روز از دکان حاصل میگرد در راه درویشان و دردمندان صرف میگرد . و شعر

او بیکوست . و این ازوست : بیت

عاشق سرگرم او خشتی که زیر سر نهاد

سوخت چندانی که آخر سر بنخاکستر نهاد .

وله

هرجا سیاهی که ز داغ تو اوقتاد

برداشت عاشق تو و بر چشم خود نهاد .

وله

مقصود طلب قدر رخ زرد چه داد

هر بوالهوسی چاشنی درد چه داد .

۵۰۴ . مولانا آتشی . نیز شیرازی است ، و بانوائی میکرده ، و شعر او

بیکوست . و این مطلع ازوست مطلع

بس که چینه ز آن تن سیمین عرق پیراهنش
میتوان خوردن ز لطف آب حیوة از دامنش .

وله

چنین کز هر طرف زلف تو غارت میکند دینم
روم در تاب لیکن در میان روی تو می بینم .

۵۰۴ - شیخ فتح الله - جوای فاضل و کامل بود، و فرزند شیخ مظفر الدین
علی است، و از مادر فرزند مولانا جلال الدین دوانی است، و در اوایل سن رهاق
کسب فضایل و کمالات حکمی و شرعی نموده بود، و طبیعت شعر او بغایت بیکو بود،
و در ایام طاعون در بوردسه در سنه ۸۰۰ و تسعمائه و فوات نموده . و این مطلع
از اوست : مطلع

چندان بدر مسکده آرام گرفتیم کاخر ز کف پیرمغان جام گرفتیم .
و مولانا مامی که مسمی به مولانا یار علی تبریزی است شیخ فتح را در خواب دید
و از او از احوال آخرت پرسید در جواب او این بیت گشایش را از او گفت .

چو ممکن گرد امکان بر فشايد بجز واجب دگر چیری نماند .

۵۰۵ - مولانا رشید کازرونی - جامع انواع فصل و کمال بود، و صحبت
او بسیار پر لذت بود، و طبع سلیم و عقل مستقیم داشت، و شعر او بیکو است .
و این مطلع از اوست : مطلع

صافی دلی چو اشك بیامد بسوی ما
کز چشمش افکنیم و خود آید بر روی ما .

وله

هر که شد شیفته چشم تو چون بر کس مست
باید اول که سر خویش بهد بر کف دست .

۵۰۶ - مولانا مقیم کازرونی - شخصی مستقیم بود، و در طاعت و عبادت

مقیم، و شعر بیکو میگفت . و این مطلع از اوست مطلع

- همه کردند دوا درد دل شیدائی من و سودای تو و عالم بی پروائی .
- ۵۰۷ - مولانا طالبی - سمرقندی است ، و بطلب علم مشغول بود ، و از این جهت طالبی تخلص میفرمود ، و این طالع اوست : مطلع
کس نمیخواهم که بندد دل بر آن پیمان گسل
چون صنوبر سرو من حیفت زیر بار دل .
- ۵۰۸ - مولانا وصالی کاشی - شخصی عاشق پیشه بود ، و دائم الابدانیدیشه وصال مینمود ، و از این جهت وصالی تخلص میفرمود . و این مطلع اوست : مطلع
مده ای خضر فریتم بحیوة جاودانی
من و خاک آستاش تو و آب زندگانی .
- ۵۰۹ - مولانا نصیر انگ - منشی بود و منشاء مولد او نیشابور ، و شعر نیکو میگفت . و این مطلع را بیکو گفته : مطلع
سایه را هر که که بینم روز غم پهلوئی خویش
چون کنم رو سوی او گرداند از من روی خویش .
- ۵۱۰ - قاضی عبدالله آیلانی لاهیجانی - قاضی زاده بود ، و جامع فضایل و کمالات حکمی و شرعی بود ، و در خدمت شیخ محمد لاهیجی که قطب وقت بود چند وقت بود ، و آخر خلیفه او گشت ، و کامی مکمل شد ، و شیخ اجازت ارشاد ناو داد ، و سجاده خود پیش او نهاد ، و قاضی شعر نیز میگفت . و این مطلع اوست . مطلع
سودی روی چون در آئینه و بنهان سدی از من
دیدم خوس را آن دم که رو بردان سدی از من .
- ۵۱۱ - مولانا یاری - درباری قدم صادق داشت و همت آریاری یاران خود میگماشت ، و باین تخم محبت درد دل ایشان میآست ، و شعر بکو میگفت . این مطلع از اوست . مطلع
ز درد عاشقی در دل حدیث مشکلی دارم
که تهن با کسی گهش ، عجب دردی دارم !

۵۱۲ - مولانا شاه محمود - پسر مولانا ابوبکر تهرانی است ، او مثل پدرش شخصی لطیف و ظریف بود ، و صحبت دلپذیر پر لطیفه داشت ، و در حدائت سن جمع جمیع فضایل و کمالات کرده بود ، و از جمله ظرافت آنست که چون بگیلان که بلاد رافضیان است بر سالت رفته بود آمد مردم چون عداوت با سنی پدرش داشتند انعام و احسان ناو نمیکردند ، این بیت گفت و پیش پادشاه گیلان فرستاد :

بزرگ بان فروشند و مرّوت میکنند مگر از نام شریف پدرم آگاهند .
 پادشاه گیلان چون بیت او شنید بخندید و چیزی ناو بخشید . این مطلع ازوست - مطلع

بر خاستم ز عالم ، افتادگی همین است گشتم علام سر وی ، آزادگی همین است .

قبله درد و عمم ، مقلی من همین بادل غمگین خوشم ، خوش دای من همین
۵۱۳ - مولانا صوفی - شخصی داشمند بود ، و میل صحبت درویشان کرد ، و ازین جهت بخدمت شیخ محمد لاهیجی رفت ، و با درویشان او در خلوت اربعین نشست ، چون پنج روزی بر این نگذشت روزی از خلوت خانقاه بیرون آمد و بر آه تراخانه رفت ، و چندان می خورد که مست گشت و بخلوت بازگشت ، این مطلع گفت و بخانقاه فرستاد : مطلع

مرشد ماست خم ناده که در روی زمین

نیست پیری نه آرو صاف دل و گوشه نشین .

۵۱۴ - مولانا فخر خلیجالی - ارفر رندان مشایخ کنار خلیجالی است ، و کسی صاحب کمال است ، و بشری و نسب آراسته و زیور طبع سلیم پیراسته ، و طبع نظم بیکو دارد ، و جهت سنت پسر مفتی روم علی حلبی ابن تاریخ گفت تاریخ مفتی ممالکت علی حلبی آنکه باشد ز سر عیب آگاه قره العین خویش را سنت چوبکه کرد آن امین سراله مهر تاریخ ساتش گفتم انه سنة رسول الله .

و بعد از چند روز دیگر فرزند دلبندی دیگر از مفتی که بحسن صورت و سیرت بی نظیر بود در آنوقت وفات نمود ، این تاریخ دیگر گفت ، نام آن پسر فاضل بود . تاریخ

بی تاریخ آن گل در گلستان
و این عزل نیز ازوست . عزل

بحسرت گفت بلبل «وای فاضل»
۹۲۸

خواهم از عشق بتی شیفته و زار شوی

تا ز حال من دیوانه خبر دار شوی .

تا کی ای غنچه شکفته برغم من زار

همچو گل خنده زبان همنفس خار شوی .

و مولانا رسم عشق و عاشقی جوانان در روم بنیاد نهاد، و در عشق جوانی باقی
نام فانی گشت .

۵۱۵ - هفت رنگی - از شاعران خراسان است . و این مطلع ازوست : مطلع

همه شب سرگذشت کاکل دلدار میگویم

بسودائی گرفتارم، از آن بسیار میگویم .

۵۱۶ - میرعیانی - سیدی است بوستین دوز شیرازی، و مدتی قلندر نیز

بوده، و مدتی شد که در روم است و در محله یهودان ساکن، و دائم پسری خوش

صورت یهودی در خدمت او میباشد، و آخر ار اثر صحبت او مسلمان میشود، و از

این جهت میر را سید یهودان مینخوانند، و فی الواقع شخصی فاضل است و بر انواع

شعر بدیبه قادر . و این مطلع ازوست : مطلع

بازم روانه گشت سرشک از دو چشم تر

از نور چشم خویش جدا میشوم مگر .

وله

چو رخ پوشی مرا اشک از دو چشم تر بدید آید

بلی خورشید چون پنهان شود اختر بدید آید .

۵۱۷ - مولانا سروی - خراسانی است، و طبع ساینم و فهم مستقیم دارد .

و این مطلع ازوست . مطلع

تا سوار چابک من سوی میدان مست رفت

هر طرف چابک سواری را عنان از دست رفت .

۵۱۸ - مولانا بهاء - شعر او پر بها و بازیب و صفاست، و ترکیب آن

رعنا. و این غزل ازوست : غزل

بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید
 ماه را بر صفحه خوبی قلم خواهد کشید.
 یارب این يك قطره خون کورا همی خوانند دل
 تا کی از بیداد مهر و یان ستم خواهد کشید.
 امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو
 بی دلی سر در گریبان عدم خواهد کشید.
 بر حذر باش امشب ای همسایه بیت الحزن
 کز سر شک چشم من دیوار نم خواهد کشید.
 میکشد بار غم محبوب و میگوید بها
 هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید.

۵۱۹ - مولانا فتح الله کاتب - ارجله کاتبان بی نظیر مسلم است، و جمیع

خطوط از غبار و نلک و غیر هما يك قلم مینویسد در عایت خوبی و زیبائی، و کسی
 بسیار خوش صحبت است و بسیار اشعار استادان یاد دارد، و سلطان صاحب قران
 او را ارتیریز ناسطنبول آورده، و اول کاتب معتر شاه اسمعیل صوفی بوده، و حالی
 کاتب سلطان روم است، ولیکن چون مضایل اعتقاری ندارد او نیز اعتباری ندارد،
 و همیشه سهولت نمیکند، و مولانا با اولاس کریمست، و شعر نیکو میگوید و این
 شعر از اوست : شعر

چه شدای بیوفا کز ما سکر دی یاد، بگذشتی
 چراغ عیش ما کشتی، روان چون باد بگذشتی.

وله

دور آن دهن ای غنچه، که لب نگشائی
 که پرده ات بدرد آخر و بهیچ برائی.

۵۴۰. مولانا عماد کاتب - او نیز از استادان خطاطان عجم است، و دیوان شعر او مشهور است. و این شعر از اوست: فزل

سوز هجران تو جز سینه ما نشناسد

هر که خو کرد بدرد تو دوا نشناسد.

باغبان روی ترا دید و بگل چیدن شد

ظاهر آنست که او گل ز گیا نشناسد.

میدهی عشوه که دیگر نکم جور و جفا

با کسی گوی نگارا که ترا نشناسد.

در رخت صنع خدا دید عماد کاتب

و آنکه این صنع ندید است خدا نشناسد.

۵۴۱. مولانا حبیب کاتب - شخصی ادیب لیب است، و در صنعت کتابت

شهرت دارد، و خوش مولانا فتح الله کاتب است. و این شعر از اوست:

چو بلبل باغم گلچهره خود شادئی دارم

قدش را بندهام و ز سرو باغ آزادئی دارم.

۵۴۲. مولانا لطیف - شخصی لطیف و ظریف است، و شعر خوب دارد،

و از جمله شعر او این است: رباعی

دهان بخنده شیرین چو یار بکشاید

گره ز جان من دل فنکار بکشاید.

میان عارض گلگون دهان خندانش

چو غنچه ایست که در لاله زار بکشاید.

۵۴۳. مولانا هاشمی - شخصی پرهوش بود، و ازینجهت خواهوشی تخلص

منمود. و این مطلع ازوست: مطلع

عالم فانی که در وی شادمانی کمتر است

حاصلش گر گنج قارونست خاکش بر سرست.

۵۲۴ - مولانا مثالی - کسی بی مثال و بی همال است ، و جامع فنون کمال .

و این مطلع ازوست : مطلع

مده ای خضر فریبم بحیوة جاودانی من و خالك آستانش ، تو و آب زندگانی (۱).

۵۲۵ - مولانا مجد الدین کاشی - کسی فاضل و کامل بود ، و شعر یکی از فضایل

اوست . و این مطلع ازوست : مطلع

چو غنچه مدتی بودم بمستوری و تنهایی

زمستوری گلی نشکفت جز رندی و رسوائی .

۵۲۶ - قاضی سلام الله - نیز کاشی است ، و قاضی سلامت روست ، و در

فضل مقدم و پیش رو ، و چنین شعر نیز از فضایل اوست : شعر

کشته گشتن پیش تیغ چون تو دلداری خوش است

زنده بودن در جهان بهر چنین کاری خوش است .

۵۲۷ - شمس الدین محمد لطیفی - پسر قاضی شیخ کبیر است که مشهور

است بقاضی زاده اردبیلی ، و لطیفی که فرزند دلبنده اوست سرئی از اسرار لطایف

اوست ، و در حدائق سن جامع جمیع اخلاق حمیده و محاسن جمیله ، و بسی اشعار

بی نظیر و اطوار دلپذیر داشت ، و اول حال قصیده گفته که لفظ سایه و خیمه در هر

مصرع لازم داشت ، و این چند بیت است : قصیده

سحر ز خیمه برون رفت و سایه زد بچمن

بسان خیمه گل سرو سایه پرور من .

چو خیمه کا کل او سایه بان شده بر گل

ز سایه خیمه زده سنبلش بروی سمن .

دلا چو سایه مشو زیر خیمه گردون

بکش ز خیمه گردون سایه اش دامن .

زیر سایه دل شو که خیمه ایست ز نور

سری چو سایه فروز بر زیر سایه نمن .

(۱) این بیت ، مولانا وصالی نسبت داده شده ، رجوع شود بشماره ۵۰۸ .

بجوی سایه خیمه که زیر دلق بس است
 برای سایه درویش خیمه پیراهن .
 مرو بسایه خیمه که از شکوفه باغ
 درخت خیمه شد و سایه کرد بر گلشن .
 و بمقتضای «الموت ینفی خیارکم و ببقی شرارکم» اجل او را از میان مردمان انتخاب
 نمود . و این رباعی نیز ازوست : رباعی
 سرمست ز جام عاقبت چم باشیم در عالم و بیرون ز دو عالم باشیم .
 فازغ ز غم زندگی و محنت خلاق یکجند که زنده ایم بی غم باشیم .
 و در ایامی که انتقال از دار فنا بدار بقا می نمود بلسان حال و قال این گفت : فرد
 نشد اقبال دوران از سر افرازی هوس مارا
 بدرویشی سرافرازیم ، این اقبال بس مارا .
 و بعد از چند روز که درویشی اختیار فرمود وفات نمود .

۵۲۸ - وجد او قاضی شیخ کبیر است که در زهد و تقوی قرین اویسی
 قرنی است ، و مدت پنجاه سال است که در اردبیل قاضی ماضی الحکم اردبیل است ،
 و با آنکه قاضی است طیب حاذق آن ملکست و رافقا و تدریس آن دیار نیز بار
 متعلق است ، و شعر نیز یکی از فضایل اوست ، و این قصیده در مدح امیری گفته :

قصیده

زهی امیر فلک رفعت ملک اطوار

زمان احاطت و دریا درون و کوه قرار .

اثیر رفعت ، و کان طینت ، و زلال اثیر

هوا لطافت ، و آتش بهیب ، و ارض وقار .

و بدر لطیفی که قاضی شیخ کبیر است سلطان صاحبقران سلطان سلیم خان در روز
 جنگ و ابهزام شاه اسمعیل صوفی او را اسیر فرمود ، با آنکه حکم بکشتن همه
 اسیران فرمود چون ابوار فضل و کمال قاضی زاده ارجیبی او پیدا بود ، و آثار
 سعادت و نجابت در افعال و اقبال او هویدا ، لاجرم پادشاه عالمبناء جرم او ببخشید

و او را از قید گرفتاری رها کنید، و بالتفات و عنایت خسروانه او را مخصوص گردانید، و روز بروز عنایت درباره او زیاده میفرمود، مرتبه که چون فتح دیار عرب نمود ضبط حلب و شام و مصر تمام باور جوع فرمود، و قاضی شیخ کبیر شیخ کبیر الخیر است، و فضایل او زیاده از حدود است، و در فن اشا بی همتاست، و تاریخ سلطان سلیم خان را نوشته، و تاریخ ابن خلکان را نیکو ترجمه فرموده. و از جمله اشعار او این است قطعه

آه از این دور چرخ مردم خوار گرگ روبه سمای کج رفتار.
بی وفائی چو روزگار بخلق کینه جوئی بزیر ازرق دلق.
بی گنه قصد جان من بنمود یوسفم را رمس بعبس ربود.
و چون اشعار او بسیار است باین قدر اختصار کرده شد، که «القلیل بدل علی الکثیر و البعرة علی البعیر و اثر الاقدام علی المسیر».

۵۴۹ - مولانا پرتوی - شیرازی است، و در علم نجوم ماهر است و بر احکام صادقۀ نجومی قادر، از جمله آنکه تقویمی بنام شاه اسمعیل صوفی نوشته بود، و در آنجا ذکر فرموده که امسال پادشاهی از طرف مغرب بجانب تبریز میآید، و تغییر خطبه و سکه نکند، و در آن سال سلطان صاحبقران سلطان سلیم شاه سقی الله ثراه و جعل الجنة مثنوا در چالدرابن پشاه اسمعیل صوفی جنگ کرد، و او را مغلوب و منهزم گردانید، و از عقب او به تبریز که تخت او بود رفت، و بعیر خطبه و سکه نمود، و چون ملک عجم خراب بود در آن طمع فرمود، و بار برونم معاودت نمود، و از جمله اشعار مولانا پرتوی اینست:

بی گنه دوری خدا را از من مسکین مکن
هر چه میخواهی کن نادر دمندان این مکن.

وله

سر جدا کرد از تنم شوخی که با من یار بود
قصه کونه کرد ورنی درد سر بسیار بود.

۵۴۰ - مولانا نصیبی گیلانی - ار علم و فضل شعر با نصیب بود، و این

مطلع ازوست: بیت

دامان خرابات شینان همه پاک است

تر دامنی ماست که تادامن خاک است.

وله

بهر طرف نظر از چشم خوابناک مکن

مبین بغیر و زغیرت مرا هلاک مکن.

۵۴۱ - مولانا محی الدین - شخصی جامع فضایل و کمالات علمی بود، و

سیار کسی خوش صحبت و لطیفه گو و هزل بود، از جمله هزل او آنکه روزی در مکه

مبارکه دو برادر بودند که ایشان را اخوین میگفتند، و هر دو شیطان صفت و ریائی

سمت بودند، و شیطنت و ریای ایشان برسگمان آبجا طاهر بود، و در ماه رمضان آن

دو شیطان درخانه خود بطریقه اعتکاف نشسته و از آنخانه اصلاً بیرون نمی آمدند،

مولانا محی الدین روزی بدرخانه ایشان رسید چون درخانه ایشان را بسته دید

و ایشانرا درخانه محبوس و آرنشسته دید خندید و گفت صدق رسول الله صلی الله

علیه و سلم: ینغمبر راست فرموده که شیطان در رمضان در حبس و بند میباشد،

و ازینست که شما دو شیطان درخانه در بندید و بجائی نمیروید و اغوای مردم نمیکنید.

مولانا محی الدین شعر نیز خوب میگفت، و مداح خواجه نظام الدین احمد ساعدی

بود. و از جمله اشعار او این است شعر

گر کشندم بسر کوی تو آهی نکشم در ببخشند مرا منت کاهی نکشم.

بر سر کوی تو گر در سر من بارد سنگ رحمتی دادم و خود را پنهانی نکشم.

وله

چو طبع نازکش از دیگری تنگ آید

ز کین او امن بی گنه بچنگ آید.

و در تعریف دزدی خطیب کازرونی گفته:

کرده آه ربای فرش سرای تا مرد نعل کفش را از پای.

۵۴۴ - مولانا امیدی - جوانی فاضل است، و از جمله بزرگ زادهای شهر ری است، و نام او ارجاسف و نام برادرش لهراسف و نام برادر دیگر گشتاسف. امینی شاعر چون نام او و نام برادران او شنیده خندیده و گفته «مولانا فلان مادر تو شاهنامه بوده». و مولانا امیدی بر انواع شعر قادر خصوصاً قصیده نیکو می‌گفته، ولیکن قصیده او بر مردم مبارک نبوده، و از این جهت اکابر جایزه او پیش از قصیده میدادند تا قصیده بنام ایشان نگوید، و از جمله اشعار او اینست، در مدح شیخ نجم اول وکیل شاه اسمعیل صوفی گفته: قصیده

زهی طلعت بر فراز رکاب	فروزان چو بر آسمان نجم ثاقب.
حریم ترا حوریهان بر حواشی	جناب ترا قدسیان در رکاب.
ببزم تو جمعند خورشید رویان	چو در خانه مه قران کواکب.

و در مدح نجم ثانی بعد از فوت نجم اول این امیات گفته:

ای تو سلطان ملک زیبائی	ما گدا پیشگان تماشائی.
تو گرانمایه در پر قیمت	من تهی کیسه مرد سودائی.
تو همان خانه سوز و پرده نشین	من همان کوچه گرد هر جائی.

و این قصیده سیصد بیت بیشتر است و در حال خود گفته:

عیبم این است کز دیار ریم	نه خراسانی و بخارائی.
که طفیلی خوان طفلانیش	گستراند ساط بابائی.
یاوه گویان کاسه هر جابر	تنه ترنازان بغرائی.
هر که بیستی سه چارموزون گفت	صکی مسلم بود باستانی.
نکند سزه دمن خضرا	گر چه پوشد لباس خضرائی.
گر چه بیستی دوست بر هم بست	ناید از عنکبوت بنائی.

و این مطلع در اوایل طفولیت گفته بیت

تو ترک نیم مستی من مرغ نیم سمل

کام تو از من آسان کار من از تو مشکل.

۵۴۳ - مولانا محمد مذهب کرمانی - پسری بود در سن رهاق و بلوغ در حسن صورت و زیبائی سیرت نظیر خود نداشت، و بحسن خط و تذهیب مشهور جمهور، همچنانکه در حسن یوسف بود در تذهیب نیز ثانی مانى مینمود، و شعر نیز خوب میگفت، و این مطلع ازوست : مطلع
غنیمت است زمانی بهمدمان بودن

که يك زمان نتوان عمر را ضمان بودن .

در اسطنبول مدت ده روز با پدر و برادری مثل خود بطاعون رفتند و غریق رحمت حق گشتند .

۵۴۴ - مولانا ارشد - شیرازی است، و جوانی دردمند و نیازمند است، و از جمله عشاق سید شریف بود اکثر اشعارش جهت اوست : و این مطلع ازوست :
فرد

مگر آن انیس خاطر سخنی شنیده دیگر

که چو آهوان وحشی ز برم رمیده دیگر .

وله

جائی رسید حال بت دل پرست ما

کین زاهدان تنوبه بگیرند دست ما .

۵۴۵ - مولانا قبولی - از جماعه ملوک رستمدار است، و اشعار او بسیار

است، و این مطلع ازوست : مطلع

گوش بر قول رقیبان ستمگر میکنی

در حق ما هر چه میگوبند باور میکنی .

۵۴۶ - روزبه - عورتی است شاعره، و از جمله اشعار او اینست : بیت

هر زمان دارم هلاکی با حیات آمیخته

زان تغافلها که کردی التفات آمیخته

ولها

تغافل از بتان بی وفا مطلوب می باشد

وزین سنگین دلان بی التفاتی خوب میباشد .

۵۳۷ - مولانا خرمی (۱) - از شعرای معروف سلطان یعقوب بود و پیش او مرغوب، و در زمان شاه اسمعیل صوفی بمکه مبارک آمد، و در آنجا غیر معروف بود زیرا که مردم آنجا زبان او نمیدانستند، بواسطه آنکه سبب عرفان زبان است، و هر زری که در ایام سلطان یعقوب خان جمع کرده بود قطاع الطریق راه مکة مبارک که همه ازو ستدند، و در حضور او در حین قسمت متفرق ساختند، و شعر او در همه جا معروف است. و از جمله اشعار او اینست: مطلع

که تنهائیم بیکانه و خویشند ناپیدا

چو یار آید شود از بخت من صد آشناییدا.

وله

برای درد دل گفتن ترا تنها نمی یابم

در آساعت که تنها یابمت خود را نمی یابم.

۵۳۸ - مولانا فخر - جوانی لطیف و ظریف بود. و این مطلع از اوست:

مطلع

دار دنیا نه مقام من ثابت قدم است من و آن دار که دروازه ملک عدمست.

۵۳۹ - شیخ محمد تبریزی - در شیراز شیخ الاسلام و پیر مردم ایام بود،

و ارشاد مردم بطریق عشق می نمود، و طریقه او عشق جوانان پاک بود، و پاک دامنی و همت همه را تسخیر مینمود، و همه کسان می اختیار در و مال بسیار فدای او می کردند، و فرزندان خود را مثل غلامان او مدساختند، و رضای او رضای خود مقدم میداشتند، و در طریقه او دخیره جهت فردا نمود، هر چه مردم فدای او میکردند او نیز افنای همه کس میکرد، و دینار و درم تمام عالم اگر باو میآمد در یکدم صرف مینمود و هیچ در تهیه اسباب دنیا جهت فردا نبود، از این جهت اکثر اوقات در خانه او پالوده های نبات مردم میخوردند، و چون اکثر کاتبان و مدهبان و محلدان مرید او بودند دیوان او تمام بخط خوب مینوشتند، و تذهیب و جلد خوب میکردند

(۱) در نسخه اسلامبول نام شاعر درست خوانده شد.

و بواسطه حسن خط و تذهيب و جلد خوب آن ديوان مرغوب اكثر مردمان بود، و مقبول اهل عالم مي نمود، و در راه حج حضرت شيخ چون رفيق طريق اعلى حضرت مولانا جامي بود از مردم عالم و شاعران روزگار شكايهت مينمود، و مي فرمود كه اكثر معاني اشعار ديوان مرا مي دزدند و ديوان خود مي برند، اعلي حضرت مولانا جامي چون اين شكايهت او شنيد، خنديد و گفت چون معاني اشعار شما دزدیده اند ديوان شما بدمعني مانده و غير لفظ بدمعني در او چيزي نمانده، و شيخ در سفر مکه مبارکه در حين مراجعت وفات نموده، و مدفن نرديك حضرت سلطان ابراهيم ادهم است. و اين ابيات ازوست:

كعبه بي روي و ريا روي تو	قبله و محراب من ابروي تو.
روي بديوار بيارد دگر	هر كه چو من ديد دوا بروي تو.
هر دو جهان مست خيال خودند	دست جمالي و دو كيسوي تو.

و اين مطلع نيز باو نسبت ميكنند: بيت

مخوان بصومعه اي راهد حسود مرا

كه بيست ميل ركوع و سر سجود مرا.

و اين رباعي نيز ازوست: رباعي

برقد دلم راست قماي عم تست	شادي بدلم باد كه جاي غم تست.
گر هست ترا عمي براي دل ماست	ور هست مرا دلي براي عم تست.

و حضرت شيخ بيگمان ولي زمان بود.

۵۴۰ - مولانا جوهری - شاعری است در فضاي ميدان شاعری ساير،

و در جو هوای شعر طاير، و بر اصناف شعر قادر. و ارجله اشعار او اينست.

چو گل بر هر خس و خاري مكش هر لحظه دامان را

كه از دست تو آخر چاك خواهيم زد گريبان را.

دل و سر و قرار آن قامت و رفتار برد از من

تعالی الله چه رفتار است آن سرو خرامان را.

۵۴۱ - مولانا رفقی - کسی خوش طبع ظریف است، و شعر اولطیف است.

و این مطلع ازوست : مطلع

نمیدانم چه سان گویم شمع خویش سوز دل

که کردم میزنم سوی رقیبان میشود مابل .

۵۴۲ - مولانا عیسی - شیرازی است، و مشهور است بکل عیسی، زیرا که

کچل بوده و در سر هیچ مو نبوده، و شخصی هزال و مسخره پر حال بوده، و اکثر

مردم را هجو مینموده، باین بیت هجو مردمان لاری کرده : نطقه

ای محتشان لار میگک مخورید باخنجر نقره آب گدمک مخورید.

گوید که ماهی آبه چیزی خوست چیزی بخورید و بر که ساک مخورید.

میگک ملخ^(۱) بود، و گدمک ناقلای پخته در آب تنها، و ماهیابه^(۲) ماهی

متعفن است که بعضی ادویه حارّه اضافه او میکنند و در آفتاب گرم میکنند و بعد

از تمام تعفن آنرا میخورند، و نام آن عربی صحناست، و صحنا مصری بود، و شامی

نیر باشد. و این مطلع ازوست مطلع

دیده ام گرد دو ابروی تو آرد بنظر چشم سرگشته من قبله نمائست مگر.

۵۴۳ - ^(۳) - اراعیان شعرای زمانست. و این مطلع ازوست :

مطلع

در سر ازلای ته خم هوسی هست مرا

بخت بد بین که بدان هم برسد دست مرا

۵۴۴ - مولانا سیفی - از جمله امرای طرفای خراسان است، و چون این

غزل او تمام خوب است ذکر نموده شد : غزل

تا رگل سر خط ریحان تو بیرون آورد

جانم ارن عم هجران تو بیرون آورد.

(۱) میگک یک قسم حشره دریائی است که در این زمان آرا میگو و میگویند (۲) ماهی ایهرا

در این زمان مهبوه، میگویند، رجوع شود بهارسنامه باصری گفتار دوم ص ۲۸۳ طبع تهران

(۳) هم چنین در نسخه اصل ذکر نام نشده

آسمان کینه دیرینه ارباب وفا

(۱)

ماه مه موی شکافی نتواست صبا

سری از زلف پریشان تو بیرون آورد.

بوی پیراهن یوسف بجهان کم شده بود

عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد.

در ارل جان و دل کم شده سیفی را

بحدیث لب خندان تو بیرون آورد.

۵۴۵ - مولانا یاری - یاری است که هرگز ازو غباری بردل یاری ننشسته

و پیوند یاری یاری از او نگسته . و این مطلع ازوست . مطلع

بی خبر بودم زدی سنگ جفا نا که مرا

از برای دیدن خود ساختی آگه مرا .

۵۴۶ - مولانا هوشی خراسانی - شاعری خوش طبع ، مستقیم بوده ، و این

بیت از اوست . بیت

تو همان شوخ ستم کاره که هستی هستی

من همان عاشق بیچاره که هستم هستم .

۵۴۷ - مولانا مروی - مردی کاتب خوب است ، و مصاحب مرغوب

و این مطلع ازوست : مطلع

آتش رخسار را از تاب می افروختی

آتشی افروختی و عالمی را سوختی .

۵۴۸ - مولانا فرخی - جوانی صاحب فصیلت علم و سیادت و جامع حلد

و سخاوت بود ، و بحسب حسب و نسب و علم و عمل از جمله اکمل ، و بر انواع شعر

قادر ، و در فن شعر و شاعری ماهر ، و در استانبول اول قصیده بی نظیر ، داپذیر گفت

(۱) این مصراع در نسخه اصل محو شده است